



عکس تألیفی است

مأمور وصال

گفت‌وگو با زهرا ارفعی
که واسطه ازدواج معلولان زیادی بوده است

«روز قبل از ازدواجش، کمکش کردیم کت‌وشلوار دامادی‌اش را بپوشد. پاهایش در قدم‌زدن چندان یاری‌اش نمی‌کردند. به‌سختی جلو آینه فروشگاه رسید. چند دقیقه به خودش در آینه خیره شده بود و چشم‌هایش از شدت اشکی که در آن جمع شده بود مانند تپله‌ای قهوه‌ای رنگ می‌درخشید. یکبار ه گفت: هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم روزی داماد بشوم چون هیچ‌کس را نداشتم، اما حالا تو حق مادری به گردنم داری.» این حرف را تنها یک نفر به او نگفته است بلکه تعداد زیادی از دختران و پسران معلول بی‌سرپرستی که به واسطه و حمایت زهرا ارفعی سر و سامان گرفته‌اند او را مادر خود می‌دانند. همیشه روز مادر به او تبریک می‌گویند و حتی برایش هدیه می‌گیرند زیرا او مادرانگی را چاشنی زندگی‌شان کرده است، حسی که تا پیش از او در کی از آن نداشتند.



ارفعی متولد سال ۵۰ و اهل مشهد است. از سال ۸۰ در سازمان بهزیستی مشغول به کار شد. از همان ابتدا نیز یکی از ۴ عضو «کمیته ازدواج» بود که تحت نظر فرمانداری، استانداری، بهزیستی و دفتر امام جمعه فعالیت می‌کرد. فرایند کار چنین بود که دختران و پسران معلول بی‌سرپرست را از مراکز مختلف و حتی خارج از گود بهزیستی به او معرفی می‌کردند برای آن‌ها همتایی برای ازدواج پیدا می‌کرد و به خواستگاری می‌رفت. آن قدر برای این بچه‌ها به خواستگاری رفته که شمار آن از دستش در رفته است و گمان می‌کند پسرهای خودش را می‌تواند چشم‌پسته داماد کند زیرا خیلی تجربه کسب کرده است. «بعضی خانواده‌ها به ما مراجعه می‌کردند و می‌گفتند دختر یا پسرشان معلول ذهنی یا جسمی است و موردی برای ازدواج به آن‌ها معرفی کنیم. بیشتر دختران و پسران معلول رادر مراکز می‌شناختم، اما اگر موردی را نمی‌شناختم یا از خارج مجموعه مراجعه می‌کردند، با او صحبت می‌کردم و اگر خانواده داشت، با آن‌ها آشنا می‌شدم.»

او از همان ابتدا تاکنون، تنها یک راوی ازدواج که دختر و پسر را به هم معرفی کند نبوده است، بلکه همیشه ملاک‌هایی را هم می‌سنجد. سعی می‌کند روحیات دختر و پسری که به یکدیگر معرفی می‌کند به نوعی مکمل

➤ برایم مهم بود آبروی بچه‌ها حفظ شود

ارفعی چند سالی است که دیگر در بهزیستی کار نمی‌کند و نایب‌رئیس یک خبریه در مشهد است، اما به گفته خودش وابسته این کار شده و هنوز هم پایه ثابت کمیته ازدواج معلولان بی‌سرپرست است. همیشه سعی می‌کند صرف‌تصاد مراسم ازدواج را به کمک خیران فراهم آورد و برای بچه‌هایی که آن‌ها را دختران و پسران خودش می‌خواند، چیزی کم نگذارد که می‌باید احسرتی بر دل آن‌ها بماند. «بارها شده است دقایق آخر جهیزیه دختران را چیده و متوجه شده‌ام چیزی کم دارد. خودم آن را خریده و در خانه‌شان گذاشته‌ام. یا اینکه به یاد دارم ۱۰ سال پیش که هنوز لحاف روی جهیزیه عروس رسم بود، چند لحاف عروسی خودم را به این دخترانم دادم. برایم مهم نبود که این کارها برای هزینه برمی‌دارد. مهم این بود که آبروی دختر و پسرم حفظ شود.»

درست است که سال‌های اول، ارفعی عضو کمیته ازدواج بود و این کارها جزو وظیفه‌اش محسوب می‌شد، اما همیشه چیزی بیش از وظیفه‌اش را ادا می‌کرد و از وقت و هزینه شخصی خود مایه می‌گذاشت. «به یاد دارم زمانی که پسر شش‌ه‌ساله بود، او را پیش مادرم می‌گذاشتم تا بتوانم به کارهای بچه‌های معلولم برسم. گاهی آن قدر درگیر بودم که بعد از ظهر در مراسم خواستگاری بچه‌ها یادم می‌آمد پسرم گرسنه است و از صبح نتوانسته‌ام به او سر بزنم و به او شیر بدهم.»

البته که انجام کار خیر، آن هم بعد از این همه سال، بدون حمایت خانواده از او امکان‌پذیر نبود. شوهرش بازاری بود و در خیلی از موارد، برای خرید وسایل زندگی بچه‌ها کمک می‌کرد یا حتی پسران او که حالا بزرگ شده‌اند و از بیجگی با بچه‌های معلول انس گرفته‌اند، با دوست و آشنا درباره این کار خیر حرف می‌زنند و گاهی به مادرشان می‌گویند فلاحتی برای ازدواج بچه‌ها قول کمک داده است. «زمانی که پسر کوچکم مدرسه می‌رفت، معلم آن او پرسیده بودند مادرش چندتا بچه دارد. او هم گفته بود ۱۲ بچه! همه معلمان تعجب کرده بودند. برایشان توضیح دادم که به این بچه‌ها کمک می‌کنیم و پسران من هم آن‌ها را خواهرها و برادرهای خود می‌دانند.»

پیش از ازدواج، اگر بنا باشد داماد به سرسازی برود، کارهای اداری او را انجام می‌دهد تا به سرسازی برود و برگردد. بعد از برگشت، اولین اقدام پیدا کردن شغل مناسب برای آن‌هاست که خیلی از این کارها به همت خیران انجام می‌شود. «۲۵ سالی می‌شود که در حوزه کارهای خیر فعالیت می‌کنم. می‌توان گفت خیلی‌ها من را می‌شناسند. ضمن اینکه اعتمادی که لازم است برای آن‌ها به وجود آمده است. می‌دانند اگر پولی را بابت خرید

سرویس چوب بچه‌ها بگیرم، همان جا خرج می‌شود. در ضمن، بعضی از فروشگاه‌ها مغازه‌ها در این کار خیر سهیم هستند و رایگان به ما وسایل می‌دهند. افرادی داریم که به این بچه‌ها کار می‌دهند و از این طریق در کار خیر شریک می‌شوند. حالا تعدادی از بچه‌ها در مراکز خبریه‌ای که در آن مشغول به کار هستم فعالیت می‌کنند، از خدماتی بگیرند تا مددکار و مددیار. مابقی بچه‌ها در کارخانه‌ها، فروشگاه‌ها و مغازه‌ها کار می‌کنند.»

➤ بیماری‌ای که حریف دقایق خبرنشد

او به چشم دیده است که بعضی گره‌های کور زندگی‌اش به دعای خیر این بچه‌ها باز شده است و حالا زندگی خود و موفقیت ۲ پسرش را در گرو همین کارهای خیر می‌داند. (سال ۹۲ پزشکان به من گفتند درگیر سرطان شده‌ام و آن قدر دیر شده است که حتی

زنانی همراه اشک و لبخند، زنانی که می‌خواهند جهان را در آغوش و عشق تغییر دهند و خودشان در روال زندگی و تجربه کردن جهان، به تغییر تن می‌سپارند. حتما نام‌رمان‌های او را شنیده‌اید. فیلم‌های زیادی از روی آثار او ساخته شده است: «اما»، «غرور و تعصب»، «جین ایر»، «عقل و احساس»، «منسفیلد پارک»، «نورنگر آبی» و «ترغیب». جین با استعداد در ۶ رمان درباره زندگی در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم نوشته است. ۴ عنوان از این کتاب‌ها در دوره‌ای چهار ساله منتشر شدند که نشان‌دهنده سرعت نویسنده در نگارش بود. «عقل و احساس»، «غرور و تعصب»، «منسفیلد پارک» و «اما» کتاب‌هایی بودند که در زمان حیات او چاپ شدند. ۲ کتاب دیگر پس از مرگش منتشر شدند. کتاب هفتم او هیچ‌گاه به پایان نرسید. آستن در دورانی که زنده بود، کتاب‌هایش را بدون نام چاپ می‌کرد و هیچ‌کس نمی‌دانست نویسنده کتاب چه کسی است. خب، به طبع علتش هم واضح است. آستن در زمانه‌ای می‌زیست که نوشتن برای زنان ممنوع بود تا جایی که او پنجاه از خانواده قلم به دست می‌گرفت. اگر تاکنون سراغ رمان‌های بسیار روان و خواندنی جین آستین نرفته‌اید، آثار این نویسنده پیشرو و اثرگذار را تجربه کنید. فضایی کلاسیک رمان‌های او و توصیف انگلستان قرن ۱۹ حال و هوای خوبی به خواننده می‌دهد. شاید به همین دلیل هم بود که بارها و بارها از روی آثار او به شکل‌های مختلف اقتباس شده است. شادی و عشقی که در آثار جین آستین تجربه می‌کنید رنگ و بوی بهار دارد و شاید خواندن آثار او حال پراضطراب سالی را که گذشت بهتر کند. نشر نی مجموعه همه کتاب‌های جین آستین را با ترجمه‌هایی بسیار خوب روانه بازار کرده است. نشر



زن ترسا و همسری نوشیروان

نگاهی به زنان شاهنامه



من

نقیسه زمانی
کارشناس ارشد
روانشناسی



در زمان ساسانیان، پادشاهی بود به نام نوشیروان که تاج کیانی‌اش نور امید بر دل همگان تابانده بود. شاه به دین زرتشت نماز می‌گذارد. وی را همسری بود افسر زنان دربار، بالابند و با خرد و شرمگین که نوای صدایش آرام بود. همسر شهیار ایران‌زمین به دین شوی خویش نبود و حضرت مسیح و دین او را می‌پرستید.

بر این سان زنی داشت پرمایه شاه

به بالای سرو و به دیدار ماه

شهیار گنج فراوان پیشکش همسر ترسای خویش کرده بود. از این همسر زیباروی، پسری زاده شد. نامش را نوشزاد گذاشتند. فرزند شاه هم اوستا را می‌خواند هم انتحیل را درک می‌کرد تا آنکه به سنی رسید که خود راه دین خویش‌مادر انتخاب کرد و بر خلاف میل پدر، هم‌کیش مادر ترسایش شد. فرجام آن شد که شاه از وی غمگین گشت و هرچه چاره کرد در وی اثر نکرد. تصمیم بر آن شد که فرزند زن ترسای شاه به زندان اسیر شود. در همین زمان، شهیار نیز ناتوان و ضعیف شد و خبر به نوشزاد دادند که پدرت جان داده است. نوشزاد نیز راه فرار از زندان یافت و هرچه دیوانه در زندان بود آزاد ساخت و نزد مادر رفت. از مادر درخواست گنج نمود مادر که مهر فرزند در دل داشت بسیار مال به او عطا کرد. نوشزاد سپاهی فراهم ساخت و غوغایی در هر جا پا می‌گذاشت فراهم می‌کرد. شاه چون بشنید، از کردار فرزند شرمزنا گشت. امر کرد فرزند را در بند کنند و خواست تا نوشزاد آسینبی نبیند که مادرش داغدار نشود. اما سرنوشت به گونه‌ای دیگر نوشته شده بود. نوشزاد بمرد و چون همسر ترسای شاه خبر بشنید، از اندرونی به بیرون زد و خاک بر روی و سر خود بریخت و همگان دور او حلقه زدند و طبق وصیت، نوشزاد را به کیش مسیح به خاک سپردند.

➤ زن مهیود و آشپزی برای نوشیروان

شاه ایران، نوشیروان، گنجوری داشت به نام مهیود که بسیار امین شهیار بود و شاه بدو بسیار اعتماد داشت. همسر مهیود زنی پاک‌اندیش و نیک‌بهرشت بود.

پس پرده نامور کدخدای

زنی بود پاکیزه و پاک‌کرای

چنین شد که همسر مهیود را برای پختن غذای شاه انتخاب کردند. هر روز زن مهیود مجمعی از غذا برای شاه فراهم می‌آورد. خوراک‌هایی از عسل و شیر و گلاب برای شهیار در آن می‌گذاشت و ۳ کاسه گوهرنشان نیز در آن می‌نهاد.

خورش‌ها ز شه‌د و شیر و گلاب

بخوردی و آراستی جای خواب

در آخر، پارچه‌ای زربافت روی آن می‌انداخت. مجمع غذا را ۲ فرزند مهیود به اندرونی شاه می‌بردند. شاه را پرده‌داری بود که از عزیز بودن مهیود و خانواده او نالان بود. در این باره با مردی بدسرشت سخن راند. مرد جادو می‌دانست و گفت: بار دیگر که غذا برای شاه برده می‌شود، بین آید در میان آن شیر نیز هست. اگر من به شیر بنگرم کافی است. داستان چنین پیش رفت. روزی که همسر مهیود غذا را درست کرد و به فرزندان بداد، در راه، پرده‌دار سر راه آنان رفت و گفت پارچه زرین بردارید تا رنگ و بوی غذا را ببینم. چون پارچه از روی غذا کنار برفت، در همان حال، مرد حیل‌گر نیز گذر کرد و بر غذا نگاهی انداخت. غذا نزد شاه رسید و کسی نزد شاه خبر داد که در شیر زهر است. شاه امر کرد فرزندان مهیود ابتدا غذای مادر بخورند، و در همان دم جان دادند. شاه امر کرد مهیود و همسرش را به دار آویزند و از خویشان او کسی نماند. گرچه فرجام حیل آشکار شد، شاه با رأی خویش مهیود و همسرش را بکشت و خود نادم گشت.

(۴)



شهربانو

ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیرمسئول و سردبیر:
سید هادی فیاضی
مسئول ضمیمه
حمیده وحیدی